

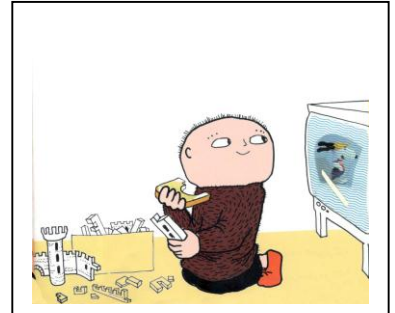
این الفی اتکینز است. او می خواهد همه کارها را با هم انجام بدهد.

نان و کره اش را می خورد، اسباب بازی هایش را جمع می کند، تلویزیون نگاه می کند و ...

بابا می گوید: صبر کن! هر کار به وقت خود. اول بخور، بعد بازی کن.

بابا یک عالم ضرب المثل بلد است و هر جا لازم باشد یکی می گوید.

مثل "احتیاط شرط عقل است" یا "هر کار به وقت خود".



میلا هم می گوید: درسته!

و مثل بابا می گوید: "هر چیزی به جای خود" (او می خواهد اول همه اسباب بازی هایش را جمع

بکند، بعد یک چیزی بخورد).



اما امروز بابا هیچ ضرب المثلی نمی گوید. او عجله دارد.

امروز پنج شنبه است و یک عالم کار برای انجام دادن وجود دارد.

شستن رخت ها، بیرون ریختن آشغال ها، تمیز کردن خانه

و در کنار همه این ها، کلی هم خرید کردند.



آنها برای تمام ماه خرید کردند. حالا باید همه آنها را باز کنند و جابجا کنند.

نگاه کن!

قهوه و کلوچه و جوراب، برشتوک و دستمال کاغذی، سه تا بستنی لیتری و

شش کیلو آرد.

یک کتاب در مورد ماشین ها که از کتابخانه امانت گرفتند. و یک زیر شلواری

جدید بلند برای الفی. و در آخر هم کلی قوطی های کنسرو غذا و خاویار و

گوجه فرنگی ...

همه این ها باید برود سر جای خودش. بابا یک کم حالش خوب نیست.

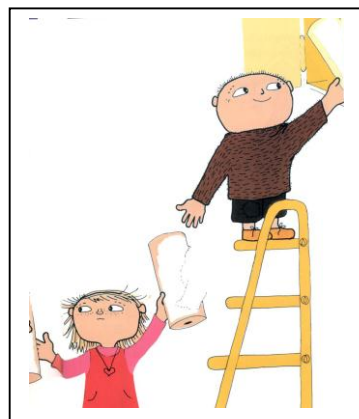


اما الفی اینطور نیست!

او بسته ها را باز می کند و آنها را مرتب جابه جا می کند و خوشحال است.

حالا او یک نردبان احتیاج دارد، چون در غیر اینصورت دستش به کابینت بالایی نمی رسد.

وای چقدر زیاد است!



میوه ها اینجا و شیرینی ها آنجا. لوله

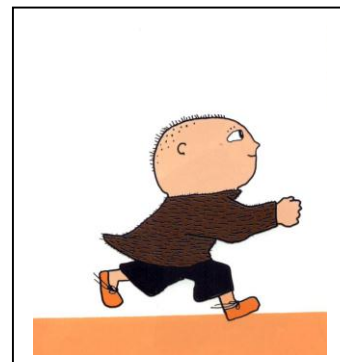
های دستمال کاغذی هم توی کابینت بالایی.

بابا داد می زند: لباس ها! یک دفعه یادش می آید.

یادم رفته دکمه رو بزnm.



الفی بدو بدو می رود تا ماشین لباسشویی را روشن کند.

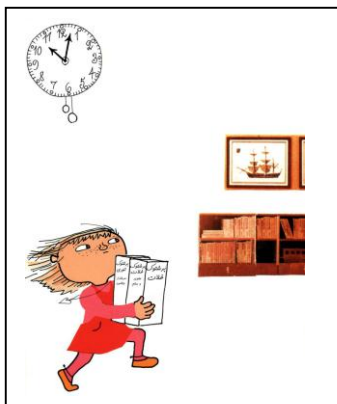


و حالا بسته های برشتوک.

و زیر شلواری هم باید برود روی قفسه توی کمد.

و بستنی ها هم توی فریزر، و خاویار و کنسروها هم اینجا.

آنها بالا و پایین می روند و می دونند و جابه جا می کنند ...



از توی کمد به آشپزخانه، از قفسه به فریزر، هر چیز در جای خودش!

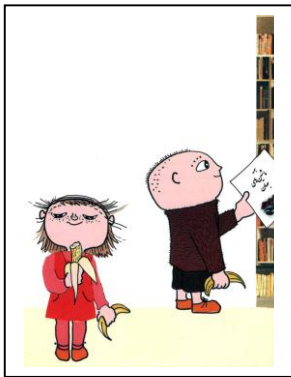
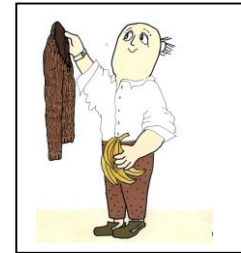
و هر چه زودتر. بابا اینطوری می خواهد، چون ...



... بعدش موقع استراحت می شود.

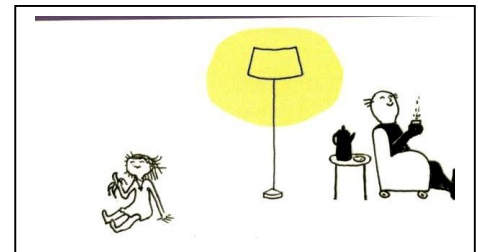
آخیش! بالاخره تمام شد!

بابا می گوید: حالا هر سه تایی مون می تونیم استراحت کنیم. و ژاکتت را در می آورد.



الفی و میلا یک موز برمی دارند، بابا هم یک فنجان قهوه می خواهد.

الفی کتابی را امانت گرفتند، از کتابخانه برمی دارد و می رود ...



.... توی کمد دیواری. این جا الفی کتاب هایی را که دوست دارد، می خواند.

چون اینجا ساکت و دنج است. ماشین لباسشویی هم دیگر سروصدا نمی کند.

لباس ها سر جایشان هستند. حالا اینجا مرتب است. مثل تمام خانه.

عالی و دنج و ساکت.

نه!

بی خیال، چیزی نیست.

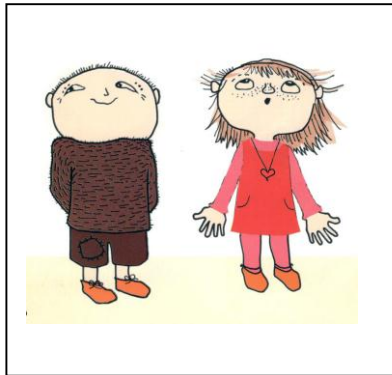
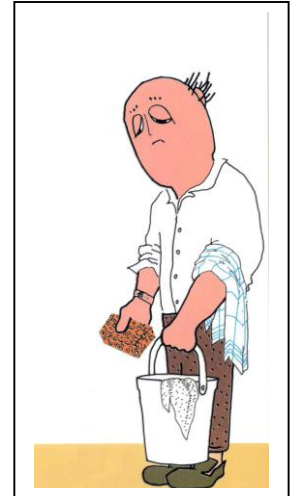
الفی گوش می دهد. اما مثل اینکه واقعا یک چیزی دارد صدا می کند پو ... لو ... ق!

پولوق





بابا غرغر می کند: چیزها رو جابه جا گذاشتم.  
خیلی بد شد. حالا همه بستنی ها فاسد شده.  
باعث خجالت و افسوس می خورد.  
الفی می گوید: این بخاطر اینه که شما عجله کردید.  
و بخاطر اینکه فراموش کردید بگید هر کار به وقت خود.



میلا هم افسوس می خورد: "حالا دیگر برای دسر بستنی نداریم!"

الفی می خندد: اما من می دونم چی برای دسر داریم.

و می رود ....

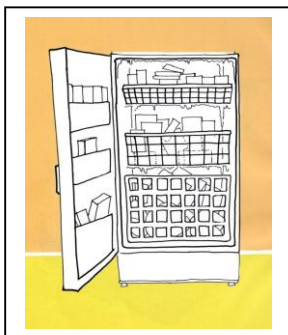
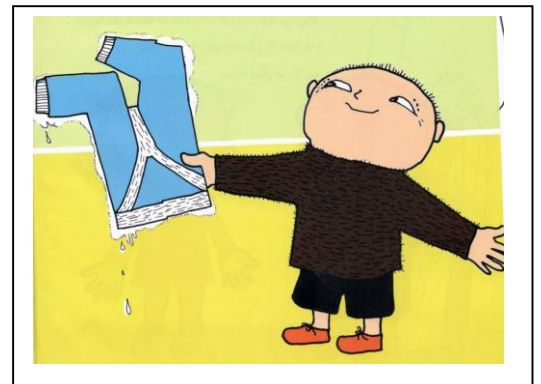
.... سر فریزر و آن چیزی که باید تو قفسه باشد را از توی آن درمی آورد.

مسئله ای نیست! زیر شلواری یخی داریم.

سفت و صاف با لبه های یخ زده. این دسر ماست.

حالا همه می خندند: لباس یخی!

بستنی زیر شلواری!



اما بابا می گوید ترجیح می دهد برای شان نان روغنی درست کند.

افی و میلا کلی خوشحالی می کنند.

نان روغنی هم خیلی خوشمزه است.

زیر شلواری هم روی بند توی حمام آویزان است.

هر کار به وقت خود.

